

نوشته : عباسعلی عمید زنجانی

( بسم الله الرحمن الرحيم )

## ریشه‌های پدیده جنگ

جنگ واژه شناخته شده‌ای است که در مورد برخوردهای مسلحانه و خشونت آمیز بین دو یا چند دولت یا گروه حاکم اطلاق می‌شود .

پدیده جنگ نه تنها از این نقطه نظر که در مجموعه بهم پیوسته‌ای که تاریخ بشر نامیده می‌شود از جایگاه و نقش و وسعت زمانی و مکانی دامنه عمل در حد بسیار مهمی برخوردار است ، قابل مطالعه است بلکه بیشتر به این خاطر باید مورد مطالعه قرار گیرد که جنگ تنها مسئله دیروز بشر نیست در آینده نیز با آن مواجه است .

اگر ما نظریه اجتناب ناپذیری جنگها را مردود بدانیم دست کم باید از مطالعه آنچه که اتفاق افتاده برای جلوگیری از آنچه که نباید اتفاق بیافتد استفاده نمائیم .

اگر پدیده جنگ را بعنوان یک عمل ضد ارزش و ویرانگر و منحوس تلقی نمائیم حداقل در دامن یک پیشداوری غیر منطقی افتاده‌ایم جنگها بهمان اندازه که مخرب و منهدم کننده و عامل خونریزی و ویرانگری بوده و زمینه‌هایی شکوفائی را در میدان علم و پیشرفت فرهنگها و تمدن‌ها را نیز فراهم آورده است . جنگ همواره برای بشریت دور و داشته و تلخیها و شیرینها ، زهرها و پادزهرها ، نیشها و نوشها و بدبختیها و نیک بختیها را یکجا به همراه آورده است .

جنگ با همان چهره‌گریه خود را ایجاد و تشدید نیازها و تسریع و تعمیق حادثه‌های بشری در تامین نیازها و راهیایی به تامین بیشتر و بهتر نقش موثری داشته است و از سوی دیگر به محرومان و ستمدیدگان اجازه می‌داده است که در راه دستیابی به حقوق از دست رفته خود به مبارزه برخیزند بحث از مشروعیت جنگها از همین جا سرچشمه می‌گیرد و از اینرو است که هیچ انسان دردمندی که همه هستی و عزیزان خود را در جنگ از دست داده و متحمل درد و رنج جنگ شده نمی‌تواند حقانیت دفاع مشروع را از مظلوم سلب نماید زیرا قبول نفی پیکار برای دفاع بمعنی امضای ناپودی خویشتن و دیگران می‌باشد .

مادر این بحث در پی آن نیستیم که پی آمدهای شوم و یا دست آوردهای مثبت جنگ را بر شماریم و همچنین در پی آن نیستیم که به استناد آثار سودمند و تمدن ساز

جنگ‌ها در نقش مثبتی که جنگ د آهنگ حرکت و پیشرفت بشر داشته پدیده جنگ را بطور مطلق مشروعیت به بخشیم و یا از آن دفاع نمائیم .

آنچه که در این بحث بعنوان مقدمه‌ای بر بحث‌های آتی برای ماحائز اهمیت است رابطه گذشته و حال و آینده زندگی بشری از نظر پدیده جنگ است که می‌تواند در بررسی علل و ریشه‌های جنگ ، شیوه‌ها ، مشروعیت و راه‌هایی که به هدف جنگ کمک می‌کند تبیین گردد .

در یک عبارت کوتاه . با اعتقاد ما پاسخ به این سوال را که چرا از جنگ بحث می‌کنیم ؟ باید در بررسی‌های نکات نامبرده و بمنظور رسیدن به نتایجی که آینده را در شعاع روشنائی گذشته بتوان دید جستجو نمود .

گرچه وحشت ، تجاوز ، جنگ ، قتل و غارت همه از خشونت بر سر می‌خیزند و از آثار این پدیده ، نفسانی بشری است و بهمین دلیل باید ریشه‌های جنگ را در درون انسان و حالات روحی و روانی و عمق واکنش‌های نفسانی او پی جوئی نمود و این حقیقت را پذیرفت که جنگ از درون و حالت روحی و تفکر انسانها است سرچشمه خشونت و آشکار آن و از آن جمله جنگ نیز در حالت نفسانی و عقلانی او نهفته است .

ولی این تحلیل به تنهایی ما را در پی جوئی علل و عوامل جنگ بی‌نیاز نخواهد کرد زیرا بحث در این است که آن حالت روحی و عقلانی که خشونت نامیده می‌شود و منبع اصلی آثاری چون جنگ است تحت چه شرائطی بوجود می‌آید و با کدام علل و عواملی در عمق روان و عقل انسان نمود و بروز پیدا می‌کند و رشد می‌یابد و به مرحله عمل می‌رسد .

بدین ترتیب بحث از علل جنگ را نباید یک مسئله اخلاقی تلقی نمود و ابعاد سیاسی ، جامعه‌شناسی ، اقتصادی ، فلسفی و فرهنگی نادیده گرفت . یکسونگری در تحلیل ریشه‌های جنگ بیشک ما را از درک واقعیت باز خواهد داشت چنانکه بسیاری از نظراتی که در این زمینه ابراز شده دچار این آفت شده و از ارائه کامل واقعیتها ناتوان گشته و از حقیقت بدور مانده است .

همچنین بررسی ریشه‌های جنگ‌های جهانی را از این نظر که قابل تعمیم بردیگر جنگ‌ها نیست . تحلیلی کامل نمی‌توان شمرد و برای پی‌جوئی ریشه‌های جنگ دیدی وسیع‌تر لازم است ناقابل استفاده در کلیه صحنه‌های برخورد خشونت با آینده باشد . جنگها بیشتر به تصادفات در جاده‌ها می‌ماند ، که دارای یک علت عمومی و در عین حال علی خصوصی است و اشتیاق بشر به رسیدن هر چه سریعتر از نقطه‌ای به نقطه مورد نظر

ذکر مثال معلوم می‌شود که این نظریه ، بیشتر در رابطه با دید جامعه شناسی سیاسی است و نشانگر نقش عظیم جنگ در زندگی اجتماعی بشری می‌باشد .

این نظریه گرچه برحسب ظاهر با بحث مادر زمینه علل جنگ ارتباط چندانی ندارند زیرا براساس این نظریه جنگ در ماثم یک علت مطرح است نه در مقام معلول ولی از این نظر می‌توان آنرا بعنوان یک دیدگاه دربررسی ریشه‌های جنگ تلقی نمود که براساس این نظریه ، از آنجا که جنگ ریشه همه چیز است می‌توان چنین نتیجه گرفت که جنگ برای همه چیز لازم این وریشه جنگ را باید در عمق نیازهای زندگی بشر جستجو نمود و بشر برای رسیدن به همه چیز ناگزیر باید از گذرگاه جنگ بگذرد .

این نتیجه گیری وقتی درست است که معنی سخن هراکلیت آن نباشد که جنگ ریشه همه چیزهائی است که هست نه همه چیزی که باید باشد . اگر وی برای رسیدن به چیزی که نیست ولی باید باشد راه دیگری غیر از جنگ را قائل باشد نتیجه‌گیری ما از سخن هراکلیت در این بحث دقیق نخواهد بود .

۲- جنگ در نهاد هر انسان ریشه دارد .

افلاطون و ارسطو معتقد بودند که جنگ یک پدیده طبیعی است و در نهاد هر انسانی ریشه دارد . (۱) .

افلاطون می‌گفت . تمایل مردم به چیزهائی که لزوم حیاتی ندارند و در جزء نیازهای تجملاتی به شمار می‌روند عامل اساسی جنگ است . (۲) .

ارسطو می‌گفت . فن جنگ بحکم طبیعت به نحوی فن بدست آوردن مال است (۳) پیش از آن دو فیلسوف ، سقراط نیز حس افزون طلبی انگیزه یک سلسله نیازهای غیر ضروری شمرده و آن را موجب چشم طمع دوختن به اموال و اراضی همسایگان دانسته و احساس متقابل همسایگان را در نهایت ریشه بروز جنگ معرفی کرده است (۴) .

این دیدگاه را به چند صورت می‌توان مطرح کرد :

(۱) همان ماخذ

(۲) رجوع شود به خداوندان اندیشه سیاسی تالیف مایکل ب . فاستر ترجمه دکتر شیخ

الاسلامی ج لول . قسمت لول ، صفحه ۸۴

(۳) سیاست تالیف ارسطو ، ترجمه دکتر حمید عنایت صفحه ۲۱

(۴) رجوع شود به خداوندان اندیشه سیاسی ج اول ، قسمت اول ، صفحه ۸۴

توسط وسائل موتوری لت عمومی تصادفها است ولی در تحلیل یک تصادف نمی‌توان به آن بسنده کرد. پلیس و دادگاه برای هر تصادف دلیل بخصوصی می‌جویند. در مورد جنگها نیز همین طور است. بسیاری از عواملی که بعنوان ریشه‌های جنگ ذکر شده در حقیقت زمینه سازند نه عوامل اصلی که جنگ را بوجود می‌آورند. (۱)

### عوامل و ریشه‌های جنگ

بیشترین کسانی که در زمینه علل و ریشه‌های جنگ به بحث پرداخته‌اند در صد راهیابی به نتایج ارزش آن بوده و خواسته‌اند از این رهگذر به تشخیص جنگ‌های مشروع و نامشروع دست یابند.

بیشک چنین هدف نمی‌تواند غیر منطقی باشد و ما نیز در آینده به گونه‌ای به چنین استنتاجی خواهیم رسید ولی هر گاه هدف داربودن بحث موجب سوق دادن بحث به سوی هدفهای مطلوب‌گردد و برخی زمینه‌ها را پررنگ و بعضی دیگر را کمرنگ جلوه‌دهد و در بررسی واقعیتها اثر غیر واقعی بگذارد، بدون تردید یک پیشداوری عادی از حقیقت و بخشی غیر واقع بینانه تلقی خواهد شد.

از اینرو، بحث از علل و عوامل پدیده جنگ را باید بدور از مسئله مشروعیت و خوب و بد بودن جنگ دنبال نمود. جای تردید نیست که پدیده جنگ با مسئله عدالت و نظام ارزشی و اخلاق رابطه تنگاتنگ و تفکیک ناپذیری دارد و معنی جدا نمودن بحث از ریشه‌های جنگ از مسئله مشروعیت این نیست که پدیده جنگ از بعد ارزشی آن جدا شود که هم ناشدنی و هم غیر منطقی و ناسازگار با واقعیت است بلکه به این معنی است که در شناخت ریشه‌ها ملحوظ نگردد و آنچه نبوده، بود جلوه داده نشود و آنچه که بوده، نیست در نظر نیاید.

اینک عمده‌ترین نظریات را در زمینه عوامل و ریشه‌های پدیده جنگ را مورد بررسی قرار می‌دهیم

۱- جنگ ریشه همه چیز است :

هر اکلیت فیلسوف یونان باستان معتقد بوده است که جنگ ریشه همه حوادث است از بعضی از انسانها خدایانی می‌سازد و از برخی دیگر بردگان و یا مردان آزاد (۱)

(۱) رجوع شود به ریشه‌های جنگ جهانی دوم صفحه ۱۶۰

(۲) رجوع شود به مقاله نظریه اجتناب ناپذیری جنگها نوشته دکتر س. جلیلی در نشریه

مرکز مطالعات عالی بین الملل شماره دهم صفحه ۱۰۶

الف . از نقطه نظر اخلاقی . علم اخلاق براساس تفکر فلسفه یونان عدالت را حالت میانه و تعادل دوکشش درونی شهوت و غضب می‌داند و زیاده روی در شهوات موجب بهره‌گیری انسان از قوه غضب می‌گردد و افراط در اعمال غضب ناگزیر ، خ و جنگ را بوجود می‌آورد .

براساس این تحلیل ، می‌توان انسانها را با یک نظام ارزشی که شهوت و غضب را در درون آنها از افراط و تفریط بازبدارد به اجتناب از جنگ وادار نمود .

ب . ازدیدگاه روان‌شناسی . میل به برتری‌جوئی در همه افراد انسانی کم و بیش وجود دارد و شرائط زندگی زمینه اعمال آن را فراهم می‌آورد . برتری طلبی و تمایل به قدرت بصورت‌های متفاوت از آن جمله رقابت ، زور آزمائی ، استثمار و درگیری و جنگ آشکار می‌گردد .

توماس‌ها بزمی‌گفت . در طبیعت انسان سه انگیزه اصلی وجود دارد . رقابت ، عدم اعتماد و کسب افتخار و مقام طلبی . حالت اول برای کسب سود بیشتر انسان را وادار می‌دارد تا برای سیطره بر اشخاص وزن و فرزند و احشام آنها بزور متوسل شود . دومی باعث می‌شود آدمی برای دفاع از خود و حفظ امنیت جان و مال از قوه قهریه استفاده کند و سومی هم برای نام آوری و احراز مقام و شان انسان را وادار به تاختن به ممنوع خود می‌کند و عدم اعتماد او به پایداری قدرت فعلی و حفظ شرائط مطلوب او را مجبور می‌کند تا زور را همیشه بکار گیرد . (۵)

با این‌نگرش برای کنترل انگیزه‌های روانی اصلی باید از اصول تربیت سود جست تارفتار انسانها علیرغم انگیزه‌های روانی در جهت زندگی مطلوب هدایت شود .

ج . از نقطه نظر روانکاوی . نقش عامل جنسیت در رقابتهای و درگیریها براساس نظریه فروید عامل تعیین کننده تلقی شده و در هر جنگی ردپائی از این عامل پی‌جوئی و کشف شده‌است .

۳- جنگ مولود سیاست است .

سیاست ابزار حکومت و جنگ‌هنر سیاست است و نیل به اهداف سیاسی با هنر

(۵) رجوع شونده خداوندان اندیشه سیاسی ، تالیف و . ت . جونز ، ترجمه علی‌رامین

جنگ امکان پذیر است . صحت استناد این سخن به افلاطون و ارسطو (۱) .

از موضوع بحث ما خارج است ولی رابطه جنگ و سیاست که در نقطه نظرهای بسیاری از متفکران و فلاسفه سیاسی مورد تاکید قرار گرفته بیانگر نظریه‌ای است که براساس آن باید ریشه جنگ را در سیاست جستجو نمود . هگل در فلسفه تاریخ با ذکر مثالهای بسیاری به این نتیجه رسیده است که سیاست جنگها را برمی‌انگیزد و ارتشها این جنگها را انجام نمی‌دهند . (۲)

این تحلیل بگونه‌های متفاوتی مطرح شده که اهم آن بقرار زیر است :

الف . ریشه جنگ قدرت طلبی و اعمال قدرت است و سیاست در حقیقت تصویری است که با ابزار ترسیم می‌گردد . با اعتقاد بر تئوری قوانین حرکت جامعه اصولی هستند که فقط از روی مفهوم قدرت بمعنی اعم تعریف می‌گردد . بهمان ترتیب که در علم فیزیک انرژی عامل اساسی و مولد اصلی پدیده‌ها است ، قدرت و سیادت طلبی هم مانند انرژی دارای صور گوناگون است : تحولی ، ارتش ، مهمات جنگی ، قدرتهای نظامی ، قوه تجمیل بر اعتقادات و بسیاری از این قبیل ، انواع مختلف آن را تشکیل می‌دهند (۳) .

ب . در تبیین دیگری ریشه‌های جنگ به عامل دولت باز می‌گردد زیرا جنگها توسط دولتها و دولتمردان و از مقاصد سیاسی ریشه می‌گیرند و بهمین دلیل است که گروهی زوال دولتها از زمینه‌ای برای ریشه کن شدن جنگ دانسته‌اند .

ج . برخی معتقدند تا زمانی که کشورها برای حاکمیت ملی قائل به محدودیتی نباشند ، جنگ بین آنها درگیر خواهد شد ، خواه به طور عمد و خواه بر اثر محاسبه غلط (۴) . در حقیقت ، این اعمال حاکمیت ملی در صحنه سیاست بین‌المللی است که همواره جنگها را بوجود آورده است .

د . هرچند و مرج بین‌المللی پیوسته موجب جنگ بوده است ، اروپا از پایان قرون وسطی به بعد همواره دچار این فاجعه بوده است (۵) بیشک تاریخهای هرچند و مرج بین‌المللی

(۱) رجوع شود به نشریه مرکز مطالعات عالی بین‌المللی شماره دهم صفحه ۱۰۷

(۲) همان ماخذ

(۳) رجوع شود به قدرت تالیف برتراند رسل دکتر هوشنگ منتصری صفحه ۲۶

(۴) رجوع شود به ریشه‌های جنگ جهانی دوم تالیف : ۶ . جی . پی . فیتلر ، ترجمه

محمد علی طالقانی ، صفحه ۱۵۹

(۵) همان ماخذ صفحه ۱۶۰

شناخته نشود، ذکر این عنوان به تنهایی در تحلیل ریشه‌های جنگ مشکلی را حل نخواهد کرد زیرا هرج و مرج جنگ را ممکن می‌سازد ولی آن را تحقق نمی‌بخشد. (۶)

ه. رقابتهای امپریالیستی همواره عامل پدیده جنگ بوده است. صرفنظر از تفسیرهای گوناگون که از پدیده امپریالیسم ارائه شده می‌توان توسعه طلبی در صحنه روابط بین‌المللی را بعد از آن مشخصه اصلی امپریالیسم بیانگر رابطه جنگ و سیاست دانست.

امپریالیسم در قالبهای پنجگانه: اقتصادی، نظامی، فرهنگی و ارتباطی (میانجیگری) همواره بدلیل مکانیزم پیچیده‌ای که بر آن حاکم است نوعی وابستگی ساختاری بر پایه خشونت را می‌طلبد و با پدیده جنگ رابطه و معلولی دارد.

این تحلیل به آن معنی نیست که امپریالیسم از جنگ بعنوان یک وسیله برای ایجاد و حفظ وابستگی استفاده می‌کند بلکه تجاوزتهاجم و خشونت و غارت جزئی از ماهیت آن بشمار می‌رود بطوری که حتی در اوج موفقیت و رسیدن به صلح و آرامش ظاهری همچنان خصلت خشونت وتهاجم و جنگ طلبی به همراه دارد همانند گرگی که طعمه‌اش رام شده و آرام در چنگالش قرار گرفته است.

و. بهم خوردن توازن قوا تعبیر دیگری است که به نوعی رابطه جنگ و سیاست را بیان می‌کند. اگر سیاست تعادل قوا را عامل بازدارنده جنگ بدانیم نتیجه منطقی آن چنین خواهد بود که شکست این سیاست موجب بروز جنگ خواهد بود. (۲)

توازن قوا در حقیقت امکان انهدام متقابل را همواره در سیاست صاحبان قدرتهای بزرگ مطرح می‌سازد و آنها را به واکنش مثبت و خودداری از استفاده از قدرت وامی‌دارد و بهمین دلیل آنان را مجبور می‌کند که بجای انسانها سلاحهای خود را از بین ببرند.

#### ۴- علل زیستی جنگ

نظریه تنازع و بقا و ابقای شایسته‌تر و قویتر گرچه بعنوان قانونی حاکم بر طبیعت در زندگی جانداران مطرح شده است ولی برخی از دانشمندان، کاربرد آنرا تا زندگی اجتماعی انسان توسعه داده‌اند.

(۶) همان ماخذ

(۱) رجوع شود به تئوریهای امپریالیسم تالیف پرفشور ولنگانگ ج. موسن، ترجمه کورش

زعیم صفحه ۸۹

(۲) رجوع شود به ریشه‌های جنگ جهانی دوم صفحه ۵۱

صرفنظر از این که این نظریه در توجیه استعمار و سیاست ضعیف کشی مورد بهره‌برداری گرفته نتیجه، عملی آن چنین است که مسائل زیستی همواره عامل اصلی جنگ بین انسانها بوده است و استقرار و تداوم حیات بشری در چهار چوب قانون تنازع بقا و باقی شایسته تر و قویتر پیوسته با پدیده جنگ همراه بوده و خواهد بود و تنها منطقی که در این میان مفهوم و مقبول می‌تواند باشد زوراست .

نظریه علل زیستی جنگ‌گونه‌های مختلف تفسیر و تبیین شده که اهم آن بقرقرار

زیراست :

الف . برخی معتقدند رشد جمعیت با میزان تولید مواد غذایی و امکاناتی که در این زمینه در طبیعت وجود دارد هماهنگ نیست با توجه به سرغتی که در رشد جمعیت جمعیت دیده می‌شود می‌توان پیش‌بینی کرد که پس از چندی ، مواد غذایی کفاف زندگی تمام انسانها را ندهد .

نتیجه این محاسبه آن است که باید جلو توسعه بی‌حساب جمعیت گرفته می‌شود و همان طور که بیماریهای مسری در تعدیل جمعیت نقشی طبیعی داشته است جنگها نیز می‌تواند این وظیفه را برعهده داشته باشد .

برخی پارافراتر گذارده و گفته‌اند . جنگ حجامت جامعه بشری است ( ۱ ) در این میان براساس تنازع بقا قویتر می‌ماند وضعیت از میان می‌رود .

ب . همه انسانها به گونه مساوی متولد نمی‌شوند و از امکانات و اقتدارات برابر برخوردار نمی‌گردند شرائط زیستی به برخی برتری می‌بخشد و انسانها با این تعدادهای و استحقاقهای متفاوت در صحنه زندگی ظاهر می‌گردند .

به این ترتیب انسانها بصورت نژادهای متفاوت بوجود می‌آیند و نژاد برتر در جنگ و ستیز حیاتی در برابر نژاد پست تر پیروز می‌شود و جنگ با خشونت و قساوت ضعف را به جرم ناتوانی از سر راه نژادهای برتر برمی‌دارد . با این حساب بازماندگان جنگ در حقیقت برگزیدگان طبیعت و فاتحان تنازع بقای حیات هستند که ارزش زیستن را بدست آورده‌اند .

ج . نظریه فضای حیاتی که توسط هیتلر مطرح شد و جهان را به خاک و خون کشید توجیهی دیگر بر ریشه زیستی جنگ می‌باشد انگلستان که مفهوم ناله‌ها و شکوه‌های هیتلر در زمینه کمبود فضای حیاتی را بخوبی درک می‌کرد موضوع واگذاری مستعمراتی را

( ۱ ) رجوع شود به اصول علم سیاست تالیف موریس دودوره ، ترجمه دکتر ابوالفضل قاضی صفحه ۵۴



را به آلمان پیشنهاد می نمود .

این پیشنهاد برای آلمان بمعنی دور ریختن ثروتی بود که می بایست برای اداره مستعمرات هزینه می کرد . بیشک فضای خالی هم وجود نداشت هیتلر اطریش و سرزمین پهناور روسیه را می خواست بسیاری معتقدند که فضای حیاتی فقط یک بهانه برای آغاز جنگ بود ولی هرچه بود نظریه ای است که هیتلر برای توجیه جنگ به آن استناد می نمود (۲)

## ۵ - نقش اقتصاد در جنگ

برخی از تجلیل گران جنگ جهانی اول را معلول فقر کشورهای آلمان و ایتالیا دانسته اند که از یک سو به بازارهای جهانی راه نداشتند و از سوی دیگر مواد خام لازم را فاقد بودند در حالی که در کشوری چون بریتانیا کارگران مصرا " از دولت می خواستند که بجای مسابقه تسلیحاتی به مشکلات اقتصادی بپردازد . (۱)

صرفنظر از درستی یا نادرستی این تحلیل در مورد ریشه های جنگ جهانی اول نمی توان این عامل را در مورد همه جنگها تعمیم داد و حتی آنجا که مشکلات اقتصادی در حد فقر وجود دارد ابید عوامل دیگری را ایجاد جنگ پی جوئی کرد .

عمده ترین نظریه در زمینه ریشه اقتصادی جنگ تفسیر مارکسیستی است که تضاد طبقاتی ناشی از تکامل ابزار تولید و تحولات مناسبات اجتماعی سرچشمه می گیرد و در این روند ، جنگ وسیله و راه انتقال قدرت سیاسی از طبقه سنتی به طبقه جدید است . گرچه در نظریه مارکسیستی ، جنگ تنها بمعنی حالت در گیری در روابط خارجی مطرح نیست بلکه در سطح فراگیرتری بمفهوم مبارزه طبقاتی شامل درون ملیتی و فراملیتی می گردد با این توضیح که در مرحله اول مسئله مبارزه طبقاتی و کوشش و پیکار برای پیروزی طبقه پرولتاریا و استفقار نظام سوسیالیستی در سطح داخلی یک کشور مطرح می شود و در مرحله دوم کانیزم پیروزی طبقه کارگر به سطح جهانی تعمیم داده می شود و در این مرحله است که مسئله جنگ بمعنی در گیری در سیاست خارجی بطور اجتناب ناپذیری در سطح بین المللی تحقق می پذیرد .

مارکس وانگلس مانیفیست را با این جمله آغاز کرده اند .

تاریخ کلیه جوامع تا به امروز در تاریخ مبارزه طبقاتی خلاصه می شود (۲)

(۲) رجوع شود به ریشه های جنگ جهانی دومم صفحه ۱۶۴

(۱) رجوع شود به ریشه های جنگ جهانی دوم صفحه ۱۶۳

(۲) نشریه مرکز مطالعات عالی بین المللی شماره دهم صفحه ۱۰۹

درد کسترین مارکسیستی برای انقلاب کارگری در سطح ملی و بین‌المللی راه صلح آمیز غیر قابل تصور است و بقول انگلس خشونت تنها عامل تسریع و پیشرفت اقتصادی است .

لنین نیز در اثر خود تحت عنوان دوتاکنیک سوسیال - دموکراسی اعتقاد خود را به لزوم استفاده از زور برای تحقق بخشیدن به آرمانهای سوسیالیسم بیان داشته است (۳)

در مارکسیسم اولویت با مبارزه طبقاتی بمنظور ایجاد دولت کارگری است ولی تحت تحت الشعاع قرار گرفتن جنگ تازمانی که مبرزه ، به پیروزی انقلاب کارگری نرسیده . بمعنی صلح طلبی مارکسیسم نیست . لنین این مطلب را بصراحت بیان کرده است .

استباط مادر مورد جنگ با استباط طرفدار صلح و آنارشویست‌ها کاملاً " تفاوت دارد اختلافات ما با آنها از این جاناشی می‌شود که مامتوجه ارتباط الزامی میان جنگها و مبارزه طبقاتی در داخل یک کشور هستیم مامتوجه هستیم تا زمانی که طبقات از بین نرفته‌اند و سوسیالیسم بوجود نیامده است . جنگها را نمی‌توان از میان برد (۱) بعقیده لنین اگر جنگی بتواند شرائط مناسبی برای نیل پرولتاریا به قدرت سیاسی فراهم کند طبقه کارگر نباید با چنین جنگی مخالفت کند (۲)

دکترین مارکسیسم به همان ترتیب که خشونت را برای نیل به سوسیالیسم در سطح داخلی و ملی توجیه می‌کند جنگ را نیز بعنوان یک پدیده طبیعی ناشی از تضاد که توسل به آن در راه رسیدن به هدف کمونیسم کاملاً " موجه و حتی ضروری شمرده می‌شود .

بعقیده مارکسیسم جنگ در حقیقت چیزی جز ادامه مبارزه طبقاتی در سطح وسیع جهانی محسوب نمی‌شود و تنها با پایان گرفتن استثمار انسان از انسان است که استثمار ملتی توسط ملتی دیگر از میان خواهد رفت .

مارکسیست‌ها جنگ‌هایی را که ظاهراً " هیچ نقشی برای اقتصاد در آنها دیده نمی‌شود چنین توجیه می‌کنند که این نوع جنگها نیز نگرهانی بیش نیستند که طبقات حاکم برای مشغول ساختن توده‌های مردم و منحرف کردن آنها از مبارزه اصلی بکار می‌برند .

در مورد جنگ‌هایی که بین کشورهای سرمایه‌داری رخ می‌دهد معتقدند که این جنگها نیز یکی از دسائس دولتهای بورژوا است که کارگران جهان را به جنگ علیه یکدیگر وادار می‌کنند .

(۳) همان ماخذ صفحه ۱۱۲

(۱) همان ماخذ

(۲) همان ماخذ صفحه ۱۱۷

به اعتقاد مارکسیستها هر جنگی را باید از دید جبر تاریخی مورد بررسی قرار داد. در طول تاریخ بشری جنگ‌هایی رخ داده است که با وجود وحشی‌گری‌ها با فجائع و دردهائی که هر جنگی الزاما "ببار می‌آورد در عین حال عامل پیشرفت نوع بشر بوده است" (۳) با وجود چنین تصریحاتی، مارکسیسم همواره در بیانیه‌های تبلیغاتی خود را حامی صلح معرفی می‌کند و دنیا را به صلح‌جوئی دعوت می‌نماید و نظامهای سرمایه‌داری را جنگ طلب می‌شمارد.

#### ۶- ریشه‌های جنگ از دیدگاه میثاقهای بین‌المللی

در میثاقهای بین‌المللی بالاخص منشور ملل متحد با وجود این که برتامین صلح و امنیت جهانی و جلوگیری از جنگ و هر نوع برخورد خشونت آمیز بین دولت‌ها بطور مکرر تاکید شده اما صراحتی در مورد مسئله ریشه‌های جنگ و عواملی که صلح جهانی و امنیت بین‌المللی را به مخاطره می‌افکند بچشم نمی‌خورد.

در آن قسمت از میثاقهای بین‌المللی که اهداف تبیین شده بطور مبهم و غیر مستقیم اشاره به عواملی شده که پدیده جنگ را ممکن می‌سازد ولی از سوی دیگر، این عوامل خود، پدیده‌های معلولی هستند که باید ریشه‌ها و عوامل آنها مورد پی‌جوئی و بررسی قرار گیرند و در حقیقت، مفاهیم کلی و مبهمی که در این میثاقها آمده معلول همان عواملی هستند که ریشه‌های جنگ هم محسوب می‌شوند.

عمده‌ترین این مفاهیم کلی که می‌توان به عنوان عوامل زمینه ساز جنگ از میثاقها بین‌المللی استنباط نمود عبارت است از:

الف. اختلافات بین‌المللی و شرائطی که منجر به تجاوز و یا نقص صلح و امنیت بین‌المللی می‌گردد (۱)

ب. عدم احترام به حق حاکمیت ملل و زیر پا گذاشتن اصل تساوی حقوق دولت‌ها (۲)

ج. عدم مراعات حقوق بشر و آزادیهای اساسی برای همه و تبعیض و تمایز از حیث نژاد، جنس، زبان و عقیده و نظائر آن (۳)

(۳) همان‌ماخذ

(۱) رجوع شود به بند اول از ماده اول منشور ملل متحد

(۲) همان‌ماخذ بند دوم و ماده یک میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی

(۳) به همان‌ماخذ بند سوم و بند دوم ماده ۲ میثاق بین‌المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی

و فرهنگی و مقدمه اعلامیه حقوق بشر

- د. صرف حداکثر منابع انسانی و اقتصادی برای تسلیحات و بالابردن سطح تولید و هزینه‌های تسلیحاتی و افزایش روند مسابقه تسلیحاتی (۴)
- ه. فقدان یک مرجع بین‌المللی که در شرائط به مخاطره افتادن صلح و امنیت بین‌المللی بتواند تصمیم لازم را برای تصفیه مناسب اختلافات اتخاذ نماید. (۵)
- و. دفاع مشروع از خود در صورت وقوع حمله مسلحانه علیه یک عضو ملل متحد (۶)
- ز. نقض یک طرفه قراردادها (۱)
- ح. عدم آشنائی ملل نسبت به حقوق بشر، همواره در جریان تاریخ مبداء سوءظن و بی‌اعتمادی میان ملل بوده و اختلافات ناشی از آن غالباً " منجر به جنگ شده . . . . بنا براین ، صلح منظور باید برپایه تعاون فکری و اخلاقی بشریت قرار گیرد (۲)

#### ۷- ریشه جنگ از دیدگاه قرآن

قرآن ضمن تحلیل ریشه‌های نیاز انسان به هدایت الهی و ضرورت بعثت انبیاء نخستین پدیده‌ای را که در زندگی اجتماعی انسان زمینه این نیاز و ضرورت را فراهم آورده، تحت عنوان " اختلاف مطرح می‌کند. از دیدگاه قرآن، اختلاف در حالی دامنگیر جامعه بشری می‌شود که قبلاً " وحدت و همگونی، زندگی آرام و مسالمت آمیزی را بدور از اجحاف و تجاوز و ستم به جامعه بشری ارزانی داشته بود.

" کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین فیشرین و منذرین وانزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیہ " (۳)

ریشه نخستین اختلافی که در صحنه زندگی اجتماعی بشر ظاهر گردید در این آیه بصراحت نیامده است و این نشان‌دهنده طبیعی بودن این اختلاف و نشأت گرفته و از فطرت و سرشت انسان در کیفیت بهره‌گیری از مواهب زندگی و مواد زیستی می‌باشد.

(۴) همان مآخذ ماده ۳۶

(۱) همان مآخذ بند دوم از ماده ۳۷ و ماده ۳۳

(۶) همان مآخذ ماده ۵۱

(۱) رجوع شود به معاهده وین (حقوق قراردادها)

(۲) رجوع شود به مقدمه اساسنامه یونسکو

(۳) سوره بقره آیه ۲۱۳ (مردم همه یک‌کامت) (جامعه متشکل و همسو) بودند آنگاه خداوند انبیا را در حالی که بشارت دهنده و ترساننده بودند مبعوث نمود و با آنان کتاب برحق فرستاد تا در میان مردم در آنچه اختلاف کرده‌اند قضاوت نموده و حکومت کنند).

زندگی تدبیری که ریشه در فطرت انسان دارد او را نخست به زندگی اجتماعی و سپس به استخدام دیگران واداشت. انسانها با این اندیشه و باور که باید به هر ترتیبی که ممکن است بنحو احسن زندگی خود را تامین و به آن ادامه دهد و از اینرو مواد خام را بتصرف خویش در آورده از آنها ابزار لازم و غذا و پوشاک و مسکن ساخت و به فکر بهره‌گیری از جانوران افتاد و آنگاه هم نوعان هخود را به استخدام خویش در آورد. از آنها ابزار لازم و غذا و پوشاک و مسکن ساخت و به فکر بهره‌گیری از جانوران افتاده و آنگاه هم نوعان خود را به استخدام خویش در آورد. تفاوت انسانها در بهره‌مندی از قدرت موجب گردید قویتر از زیر دست سود ببرد بدون آن که به ضعیف اجازه دهد که وی عمل متقابل انجام دهد روند استخدام و بهره‌کشی دو پدیده منفی را در جامعه بشری بوجود آورد.

حسن انتقام و هر و مرج که هردو برای سعادت بشر خطر بزرگی محسوب می‌شدند.  
 "ماکان الناس الا امة واحدة فاختلوا (۱)"

وحدتی که قرآن بعنوان حالت نخستین جامعه بشری از آن سخن می‌گوید هرگز باختلافی که در میان انسانها رخ داد منافات نداشته است زیرا اختلاف از آن جانشی شد که انسانها فطرت همگون و احساسات و اداراکات و غرائز مشابه خود را برای استفاده از دنیای خارج بکار انداختند ولی همه آن چیزهایی که مورد استفاده انسانها قرار گرفتند همگون و مشابه نبودند. بدین ترتیب تفاوتها ظهور نمود و تضادهما و تضادها و اختلافها آشکار گردید.

این اختلاف که زمینه نیاز به هدایت الهی و ضرورت بعثت انبیار را فراهم آورد در حقیقت یک اختلاف مادی بود و از رابطه زندگی تدبیری انسان با امکانات و نیروهای موجود در محیط زندگی اجتماعی نشان گرفت و وحی الهی و انبیا با ابلاغ شریعت و قانون الهی راه حل چنین اختلافی نشان دادند.

قرآن بجز این اختلاف از نوع دیگری اختلاف نیز سخن گفته است.  
 "وما اختلف فیہ الا الذین اوتوه بغیا ینهم فهدی اللہ الذین امنوا لما اختلفوا فیہ من الحق باذنہ و اللہ ینہد من یشاء الی صراط مستقیم" (۲)

(۱) سوره یونس آیه ۱۹ (مردم همه جز امت واحدی بیش نبودند که اختلاف در میان نشان پدید آمد)  
 (۲) سوره بقره آیه ۲۱۳ (همانها که از دین بهره‌مند شدند بخاطر ظلم و تجا و زد در دین دچار اختلاف شدند خداوند آنها را که ایمان آورد ه بودند و حتی که به اذن خدا اختلاف کرده بودند هدایت نمود خداوند هر کس را خواهد به راه مستقیم هدایت می‌کند).

این اختلاف گرچه از همان عواملی که اختلاف نخستین را بوجود آورد نشأت گرفت ولی مورد اختلاف همان دین و شریعت بود که برای رفع اختلاف نخستین به بشر عرضه شده بود .

این بار هم ظلم و تجاوز اختلاف دیگری را بوجود آورد و این اختلاف که می‌توان از آن به اختلاف معنوی تعبیر کرد موجب نیاز به تداوم رسالت انبیا و تکامل تدریجی شرایع الهی گردید (۳)

در مرحله سوم، تنازع و تضاد بطور اجتناب ناپذیری پا به صحنه زندگی اجتماعی بشر نهاد همانطور که در هر نظام و مجموعه منسجم و سازمان یافته گریزی از آن نیست زیرا در هر سیستمی اثر گذاری و اثر پذیری بین اجزاء اجتناب ناپذیر می‌باشد و معنی این رابطه چیزی جز تنازع و دفع و درگیری نیست بی‌شک تضاد و درگیری بین انسانها می‌تواند بگونه‌های متفاوتی رخ دهد که از آن جمله جنگ مسلحانه است (۱)

قرآن در این زمینه بادوبیان ریشه جنگ را روشن کرده است .

الف . تنازع و درگیری و تضاد زمینه ساز تکامل و مانع از فساد جامعه بشری است .  
" ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض " (۲)

برحسب این بینش ، تاریخ و جامعه بشری مانند مجموعه جهان طبیعت در حال تحول و حرکت است و تضاد بمعنی تزاخم شرط لازم دوام فیض از ناحیه خداوند می‌باشد (۳)

بی‌شک این نوع تزاخم و به اصطلاح قرآن ، دفع که مبتنی بر یک اصل فطری است امکان دارد بر اساس حق مشروع و یا بصورت تجاوز کارانه باشد مانند دیگر اصول فطری که گاه در قالب صحیح و مبتنی بر حق و عدالت متجلی می‌گردد و گاه نیز بشکل اعمال نادرست و تجاوز کارانه ظاهر می‌شود (۴)

(۳) رجوع شود به تفسیر المیزان ج ۲ صفحه ۱۲۱-۱۲۶

(۱) رجوع شود به تفسیر المیزان ج ۲ صفحه ۳۰۸

(۲) سوره بقره آیه ۲۵۱ (اگر خداوند گروهی را با گروه دیگری دفع نمی‌کرد در زمین به فساد کشانند می‌شد)

(۳) رجوع شود به قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ تالیف شهید مطهری صفحه ۲۵

و مقاله اصل تضاد در فلسفه اسلامی بقلم شهید مطهری (نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی

تهران)

(۴) تفسیر المیزان ج ۲ صفحه ۳۰۹

ب . افراد هر نوعی تا آنجا شایستگی بقا دارد که در برابر عوامل منفی و شرائط تهدید کننده قدرت مقابله و دفاع را داشته باشد و این همان قانون انتخاب طبیعی و تبعیت از محیط زیست است که در توجیه نظریه تنازع بقا مطرح می گردد .

" ولو لا دفع الله بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع وصلوات "

قرآن با این میان ، حالت دفاع را بعنوان یک سنت قطری که مانند همه سنن طبیعی به خواست و مشیت الهی بازمی گردد ضامن حفظ زندگی و بقا شمرده است و از اینرو خداوند انسان را با وسائل دفاعی مجهز نموده و به او اندیشه و تعقل بخشیده که وسائل دفاع را متناسب بانواع مزاجتها و عوامل و شرائط تهدید کننده بسازد و به زندگی و آثار شکوهمند آن ادامه دهد .

جنگ آخرین مرحله دفاع بقاء است که وقتی هیچکدام از طریق دفاعی موثر نیافتاد گروهی با توسل به آن اقدام به نابودی عوامل مزاحم می کند تا زنده و باقی بمانند (۲) . هر کدام از این دو تحلیل در قرآن بدنبال بیان مشروعیت جهاد آمده است . به این ترتیب که آیه اول بدنبال نخستین اجازه دفاع مشروع به مسلمانان ستم دیده و از خانه و کاشانه آواره شده و آیه دوم بدنبال بیان نجات گروهی از بنی اسرائیل توسط طالوت از ظلم و تجاوز جالوت نامه جنگ و ریشه توسل زور و خشونت را روشن کرده است .

تهران بهار ۱۳۶۷

عباسعلی عمید زنجانی

(۱) سوره حج آیه ۴۰

(۲) رجوع شود به تفسیر المیزان ج ۱۴ صفحه ۴۲۳